



تقدیر به رعایت احکام و شعائر دینی، در کنار علم و دانش بالای نظامی و بی‌اعتنائی به مظاهر دنیا و تلاش برای حرکت در راه ولایت، نتیجه عمری خودسازی و مجالست با بزرگان دین است که در شهید صیاد شیرازی نمود عینی دارد. در گفت و گو با سردار سرتیپ اسدی، جانشین بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح، به فرآیند خودسازی همه جانبه در وی پرداخته شده است.

۱

« جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی شهید صیاد » در گفت و شنود  
شاهد یاران با سردار سرتیپ پاسدار محمد جعفر اسدی

## شهادت حق مسلم او بود...

سخت بود. گاهی آتش دشمن اصلاً مجوز اینکه آدم از سنگر بیرون بیاید، نمی‌داد. ایشان همان کنار سنگر با یک لیوان آب وضو می‌گرفت و نمازش را می‌خواند. اغلب اوقات کمبود آب داشتیم و ایشان از همان آبی که می‌خوردم، صرفه جویی می‌کرد. بعضی از مواقع زمستان سردی بود که انسان جرئت نمی‌کرد وضو بگیرد، ولی ایشان در هر شرایطی وضو داشت. از اعمال عبادی ایشان در شرایط اضطرار چه خاطره‌ای دارید؟  
خاطرم هست یک بار شب بود و ایشان مانوری را طراحی کرده بود. ما به هم علاقه داشتیم و عموماً ما به‌دیگر کار می‌کردیم. تیپ ۳۳ المهدی آن زمان که بعداً لشکر شد، قرار بود با هلی‌کوپتر ترابری شود. قرار شد چند دور مانور کنیم که بچه‌ها با هلی‌کوپتر آشنا شوند و خلبانان نحوه سوار شدن و پیاده شدن را تمرین کنند. بعد از نماز مغرب شروع کردیم و کار را ادامه دادیم تا شب از نیمه گذشت. هلی‌کوپترها می‌رفتند و می‌آمدند، گردان‌ها می‌رفتند و می‌آمدند و سوار می‌شدند. همین طور کار داشت پیش می‌رفت. دو روز بود که در خوزستان بودیم. گرچه خوزستان در منطقه گرمسیری بود، ولی زمستان‌های سختی داشت. بچه‌های تبریز که عموماً خودشان اهل منطقه سردسیر هستند، می‌گفتند: «سرمای ما پوست را می‌سوزاند، اما سرمای خوزستان به استخوان آدم می‌زند». هوا خیلی سرد بود. ساعت ۱۲ شب گذشته شاید ساعت ۲/۵ بود. سرما طوری به ما فشار آورد که بچه‌ها یکی یکی به اجبار رفتند و داخل ماشین نشستند و بخاری را روشن کردند. ما هم دیدیم تعارف بر نمی‌دارد و رفتیم در ماشین نشستیم و شهید صیاد در میدان تنها ماند. یک وقت دیدم شهید صیاد دارد می‌آید پیش ما. عوض اینکه پیاده شویم، شیشه ماشین را دادیم پایین. سؤال کرد: «آب دارید؟» من قمقمه‌ام را در آوردم و به ایشان دادم. با خونسردی تمام، بند پوتینش را باز کرد، جوراب‌هایش را در آورد، قمقمه را از من گرفت و آب ریخت روی دستش و وضو گرفت و مسح کشید و قمقمه را بست و جوراب‌هایش را پوشید و با دست و صورت خیس، ایستاد به نماز خواندن. چند لحظه بعد از نماز نشست و دعا خواند و بعد با کمی عجله آمد و سوار ماشین شد. ایشان جلو من و دوسه تا از بچه‌ها صندلی عقب نشستیم. خدا رحمت کند شهید حاج محمود ستوده را. آن پشت داشت نان و حلوا رده می‌خورد. یک کمی از حلوا را لای نان گذاشت و دادیم به شهید صیاد. البته مردد بودیم، چون اصلاً آدم شکم‌بوی نبود و خیلی کم غذا می‌خورد و بسیار هم کم می‌خوابید. تعارف کردیم و گفتیم: «درجه ایشان جناب سرهنگ نان و حلواست». شهید صیاد نان را گرفت و با میل خورد و گفت: «خیلی چسبید.

مرتبه بعد که ایشان را دیدم، در روستایی به نام بردیه و در عملیات سوسنگرد بود و از دزفول کمکی آمده بودیم. به عنوان فرمانده تیپ امام حسن مجتبی (ع) رفته آنجا. آقای رحیم صفوی، آقای رشید و خدا رحمت کند شهید حسن باقری و شهید صیاد آنجا بودند. در آنجا اشتیاقم بیشتر شد. در دیدار دوم، بیشتر با هم انس پیدا کردیم و از آن به بعد عموماً توی قرارگاه همدیگر را ملاقات می‌کردیم و من خیلی مشتاقانه دنبال می‌کردم که ایشان چه می‌کند. از اولین چیزهایی که در مورد رفتارهای ایشان در خاطر مانده، این بود که بسیار مقید به نماز اول وقت بود و وقتی اذان می‌دادند، بلافاصله راهی می‌شد برای نماز. هیچ موقع نشد که وضو نداشته باشد. دائم الوضو بود. چرا؟  
ایشان حدیثی را شنیده بود و صدرصد به آن عمل می‌کرد و آن

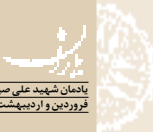
در دوران دفاع مقدس، گاهی خواندن نماز سر وقت، بسیار سخت بود. گاهی آتش دشمن اصلاً مجوز اینکه آدم از سنگر بیرون بیاید، نمی‌داد. ایشان همان کنار سنگر با یک لیوان آب وضو می‌گرفت و آب داشتیم و ایشان از همان آبی که می‌خوردم، صرفه جویی می‌کرد.

هم اینکه مستحب است که انسان همیشه وضو داشته باشد، مستحب است که به شکرانه این وضو دو رکعت نماز بخواند و بعد از نماز از خدا چیزی طلب کند. این حدیثی است مفصل که خلاصه گفتم. وضو گرفتن و دو رکعت نماز خواندن با این وضو، جفاست بر وضو و اگر وضو داشتی و نماز خواندی و چیزی طلب نکردی از خدا، هم به نماز و هم به وضو جفا کرده‌ای و اگر وضو گرفتی و نماز خواندی و چیزی طلب کردی از خدا و خدا حاجت شما را نداد، خدا جفا کرده که بدیهی است خدا جفا نمی‌کند و حاجت روا می‌شود. ایشان همیشه در این وادی‌ها بود. در دوران دفاع مقدس، گاهی خواندن نماز سر وقت، بسیار

کجا و چگونه با شهید صیاد آشنا شدید؟  
در اواخر سال ۵۸ که غائله کردستان به وجود آمد، اخوی ما از کردستان آمد و گفت که یک افسر جوان ارتشی در آنجا هست که ما پاسدارها خیلی بسیجی تر است. مشخصات ایشان این است که همیشه در خدمت قرآن است، یعنی هیچ وقت نیست که قرآن از ایشان جدا شود. یک عادتش دارد که هر جا می‌نشیند، اول قرآن می‌خواند و جلسات را با قرآن شروع می‌کند. خیلی تعریف کرد، به طوری که ما ندیده، شفیقه ایشان شدیم. خدا به ما توفیق نداد که ایشان را زیارت کنیم تا جنگ شروع شد و رفتیم جبهه و مسئول محور فاریسات شدیم. ایشان در کردستان بود و ما در خوزستان و جسته و گریخته از کسان دیگر هم ذکر خیر ایشان را می‌شنیدیم. همه تعریف می‌کردند که ما در ارتش آدم این تیبی نداشتیم. در اوایل سال ۶۰ که ما رفتیم و مسئول ایستگاه ۷ آبادان شدیم. خبر دادند که آقای صیاد شیرازی آمده و در هتل آبادان، مقر سپاه، اقامت کرده است. تا این مطلب را شنیدم موتور سیکلت را برداشتم و به سرعت راه افتادم تا به این آرزوی دیرینه برسم و این مرد الهی را ببینم. رسیدم به هتل آبادان و موتور را رها کردم و با عجله از پله‌ها بالا رفتم و خودم را به اتاق برادری از بچه‌های شرکت نفت که آمده بود کمک سپاه، رساندم و گفتم می‌خواهم آقای صیاد شیرازی را ببینم. گفت ایشان رفته اند گشت. یک آرزویی داشتیم که ناکام ماند.

پس کی موفق به دیدار ایشان شدید؟  
شکست حصر آبادان که انجام شد، ما از آبادان آمدیم اهواز و توی اهواز خدا رحمت کند شهید حسن باقری گفت آقای صیاد شیرازی مجروح شده، برویم دیدن ایشان. انگار خدا دنیا را به ما داد که به مرادمان می‌رسیم. آن روزها در اهواز همه جا تعطیل بود و چیزی گیر نمی‌آمد، نه گلی بود و نه شیرینی‌ای. خلاصه همین طور بسیجی‌وار رفتیم خدمت ایشان. ظاهراً هلیکوپتر ایشان به زمین خورده و ایشان آسیب دیده بود.

حدوداً چه سالی بود؟  
حدود سال ۶۰. خیلی زمان گذشته و نمی‌توانم درست به یاد بیاورم که کدام ماه بود. اولین بار بود که رفتیم و ایشان را زیارت کردیم. بستری بود و ما آنجا با یک ولعی مقابل تخت ایشان نشستیم و به فرمایشات ایشان گوش دادیم. چند نفر بودیم و موضوعات مختلف را مطرح می‌کردیم و ایشان توضیح می‌داد. ما دل نمی‌کنندیم، ولی شهید باقری که خدا رحمتش کند گفت برویم. ما با یک نگاه پر اندوهی با ایشان خداحافظی کردیم. من احساس کردم نگاه ما روی ایشان تأثیر گذاشته و ایشان هم به ما عنایتی دارد.



که در برابر استادش نشسته باشد، بسیار مؤذّب می‌نشست و خیلی مختصر و جامع توضیح می‌داد. عملیات والفجر ۲ را انجام داده بودیم و برادری از اهالی فسا به نام مرتضی جاویدی ۵ شب و ۴ روز در محاصره کامل عراقی‌ها دوام آورد و هر چه گفتیم برگردد، گفت قول داده‌ام که قضیه تنگه احد دوباره تکرار نشود. همان یک بار برای ما بس است. در این مقطع کوتاهی که خدمت حضرت امام رسیدیم، شهید صیاد با لحنی زیبا و کلامی رسا این مطلب را به حضرت امام عرض کرد و حضرت امام پیشانی مرتضی جاویدی را بوسیدند. خیلی برای من جالب بود که ایشان این قدر دقت دارند که نکات به این ظریفی را خدمت امام بگویند که سربازهای شما در جبهه‌ها این گونه کار می‌کنند.

**آیا در هنگام شهادت ایشان در تهران بودید؟**  
من جانشین نیروی زمینی سپاه بودم و خبر را از رادپوشنیدم و بلافاصله رفتم به اتاق فرمانده سردار جعفری و به اتفاق ایشان حرکت کردیم.

**آیا ارتباط خانوادگی هم با ایشان داشتید؟**  
شهید صیاد با دیگران ارتباط خانوادگی خیلی کمی داشت. ایشان به دلیل مسئولیتی که داشت، کمتر خانه کسی می‌رفت. البته من چند باری خانه‌شان رفته بودم.

**رفتار ایشان در منزل چگونه بود؟**  
انصافاً بی‌آلایش و بسیار ساده بود و کمترین تکلفی نداشت. رفتار خاصی نداشت. البته هر وقت می‌رفت برای کار بود و زیاد نمی‌ماندیم و زود راه می‌افتادیم.

**و سخن آخر؟**  
برای ما خیلی سخت بود که ایشان مثلاً سرطان بگیرد، سکنه کند و یا تصادف کند. حق ایشان شهادت بود. شهید صیاد در به دنبال شهادت می‌گشت و خدا این نعمت بزرگ را به او داد. به گونه‌ای واقعاً خوشحال بودیم، اما از طرف دیگر از اینکه شهید صیاد را که رفیق و الاقوامی بود، از دست دادیم، با همه وجود می‌سوختیم؛ اما چه کنیم؟ تقدیر این بود که شهادت خیلی از عزیزان را ببینیم. در این عمر کوتاه خیلی بارهای سنگین به دوش ماست.

هر قطره‌ای در این ره صد بحر آتشین است  
دردا که این معما شرح و بیان ندارد  
عظمت و بزرگی این شهید بزرگوار به حدی است که او مایه سرپلندی همه جامعه بشریت است و نه مختص به ایران، چون بعضی وقت‌ها افراد را کوچک می‌کنیم و مثلاً می‌گوئیم این مرد، ستاره درخشان ارتش جمهوری اسلامی ایران است، در حالی که مایه افتخار ماست که در این سرزمین چنین انسان‌هایی تربیت می‌شوند و چنین شخصیت‌هایی پدید می‌آیند. ما قادر نیستیم از ایشان تعریف کنیم. این چیزهایی که گفتیم، صرفاً خاطرات من است و شاید در گفته‌هایمان ایشان را کوچک کرده و نتوانسته باشیم آن گونه که شأن و مرتبه ایشان است، درباره‌اش سخن گفته باشیم. ■



که بعد شد لشکر المهدی، درخواست کردیم که یک قرارگاه ویژه درست کنند. ایشان از آقا محسن رضائی خواست که اسدی را برای ما مأمور کنید. ما مشتاق بودیم و از خدا می‌خواستیم و تا می‌گفتند، بلافاصله می‌رفتیم به آن قرارگاه.

**از آن دوران خاطره‌ای دارید؟**  
ایشان یک پیشنهادی داشت در مورد هلی برن نیروها که در قرارگاه درباره‌اش بحث شد. بحث در مورد این بود که خود جنگ پیچیدگی زیادی دارد. فرماندهی وظیفه‌اش این است که جنگ را برای آن کسی که در شب تار یک، اسلحه و قلمه آب و فشنگ و مهمات و نارنجک در دستش هست، روان کند تا مستقیم برود به خاکریز و در آنجا با دشمن درگیر شود. اینکه بگویند یک کمی به راست برو، یک کمی به چپ، واقعاً کار را سخت می‌کند. می‌خواستیم هلی برن کنیم به پشت جبهه دشمن و از آنجا جبهه را گسترش بدهیم و دشمن را از دو طرف مورد هجوم قرار بدهیم. آن کسی که باید هلی برن می‌کرد پشت دشمن، ما بودیم. ایشان یک تیب هم در ارتش ایجاد کرد به نام تیب هواپرد.

خودش با هواپرد آشنایی داشت. پرسیدیم ما در تیب المهدی باید چه کنیم؟ گفت باید حداقل ۲ ماه دوره ببینید. قرار شد لشکر ۵۵ هواپرد المهدی و هواپرواز با همدیگر کار مشترک کنند. ایشان گفت بروید و یک جایی را هماهنگ کنید. با هواپیمای از اهواز آمدیم اصفهان. در اصفهان با یک هلی‌کوپتر هواپرواز از شهر خارج شدیم و رفتم منطقه گاوخونی. منطقه وسیعی بود. چند جایی را گشتیم و خاک و نوع زمین را امتحان کردیم ببینیم برای کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم، جواب می‌دهد یا نه؟ دیدیم خاکش مثل جنوب و مناسب کار ماست. برنامه‌ریزی کردیم، دستگاه آوردیم و جبهه خودی، جبهه دشمن، رودخانه فرضی، نوع هلی‌کوپتر و ساعت و پرواز و خلاصه همه برنامه‌هایی را که برای عملیات لازم بودند، مشخص کردیم.

**در مورد مدیریت ایشان در جنگ می‌گفتید؟**  
ایشان مرتباً مطالب را از بیان امام می‌گرفت و اجرا می‌کرد و گزارش کارها را به امام می‌داد. ایشان و آقای رضایی با هم بودند و من یک زمانی شاهد بودم که حضرت امام (ره) دست آقای رضایی و شهید صیاد را گرفتند و گذاشتند در دست هم و فرمودند: «دوست دارم شما یکی باشید و یک اسم داشته باشید.» از بیت امام که آمدیم بیرون، با شهید صیاد در یک ماشین نشستیم. شهید صیاد گفت: «ما باید شعارها را اصلاح کنیم.» قبلاً روی دیوارها می‌نوشتند: «ارتشی و سپاهی، دولشکر الهی» حالا باید بنویسیم: «یک لشکر الهی» امام این را می‌خواستند. من اعتقاد این است که شهید صیاد فقط به آنچه که امام می‌گفتند، اهتمام می‌ورزید و پس از ایشان هم پیروی محض از مقام معظم رهبری داشت. برای او هیچ تفاوتی نکرده بود و همان اطاعتی را که از امام داشت، از آقا هم داشت. قبلاً مطالب را به امام می‌گفت و حالا به مقام معظم رهبری. جانشین ستاد بود و الحاق که مسائل را خیلی جدی و محکم پیگیری می‌کرد و خدمت آقا می‌برد.

**از حالات ایشان وقتی خدمت امام می‌رسید، برایشان بگوئید؟**  
وقتی خدمت امام می‌رسید، من پیش ایشان بودم. نمی‌دانم چه تعبیری را به کار ببرم. مثل شاگردی



**عموماً به مجتهدین بزرگ سر می‌زد و می‌رفت محضرشان و اگر مشورتی می‌خواست، از آنها کمک می‌گرفت و می‌گفت: «ما الان در حال جنگیم و نیازمند نصیحت شمایم. شما مخزن اسرار اهل بیت هستید. ما را از این مخزن اسرار سیراب کنید.»**

خوبی خوشمزه بود. بعداً فهمیدم از بس درگیر کار بوده، آن شب اصلاً شام نخورده بود.

**ظاهراً با علما و اوتاد هم رابطه خاصی داشت و این رابطه بسیاری از عادات را در ایشان نهادینه کرده بود.**

یکی از خصوصیات دیگر ایشان این بود که با علما ارتباط وسیعی داشت. عموماً به مجتهدین بزرگ سر می‌زد و می‌رفت محضرشان و اگر مشورتی می‌خواست، از آنها کمک می‌گرفت و می‌گفت: «ما الان در حال جنگیم و نیازمند نصیحت شمایم. شما مخزن اسرار اهل بیت هستید. ما را از این مخزن اسرار سیراب کنید.» تقریباً بدون استثنا، به همه مراجع و علما سر می‌زد، اما به بعضی‌ها مثل مرحوم آیت‌الله بهاء‌الدینی، مرحوم آیت‌الله مشکینی، مرحوم آیت‌الله اراکی و آیت‌الله جوادی آملی، ارادت خاصی داشت. به شهرستان‌ها که می‌رفت، حتماً خدمت علما می‌رسید و مثلاً وقتی به شیراز می‌رفت، خدمت آیت‌الله شیخ صدرالدین حائری و آیت‌الله محی‌الدین حائری، امام جمعه می‌رفت. به همه علما یک علاقه ویژه‌ای داشت و بسیاری از مواقع اطرافیان را می‌برد خدمت آیت‌الله بهاء‌الدینی. بعضی از مواقع که دأموریت پیش می‌آمد، مقدمه مأموریتش، حتماً دیدن یکی از آقایان بود. بسیاری از مواقع به زیارت یکی از اماکن مقدس از جمله امام رضا (ع) و حضرت معصومه (س) می‌رفت. همیشه هم جلساتش را حتماً با قرآن شروع می‌کرد.

**در دوران جنگ رابطه‌تان چطور ادامه پیدا کرد؟**  
در دوران جنگ با هم کار می‌کردیم. ایشان فرمانده نیروی زمینی ارتش بود و عمدتاً با ایشان بودم. وقتی که در تیب المهدی بودم